بررسی

## تاریخ انقلاب از زبان «فرزندان انقلاب»

سهند ستاری

نقل است در ۲۴ جولای ۱۷۸۹ وقتی لویی شانزدهم از ایوان کاخ قسمتی از قیام مردم را تماشا می‌کرد به ابطرافیانش گفته «عجب شورشی!»، یکی از آنها پاسخ می‌دهد: «اعلیحضرتا، شورش نیست. انقلاب است».

انقلاب فرانسه در کنار دو انقلاب در بریتانیا و نیز جنگ‌های استقلال آمریکا خلق عصر انقلاب است: اما نسبت به دوجای دیگر تا حدی بدیهه تاریخی جدایی به حساب می‌آید. انقلاب ۱۷۸۹ اگرچه متاثر از دو انقلاب دیگر بود، مفهوم مدرن انقلاب را ضرب کرد. فقط کافی است چهل جدید را بدون آشنیا و مفاهیم و نام‌های سیاسی حاصی تصور کنید که انقلاب‌های صنعتی بریتانیا و سیاسی فرانسه تولید کرده‌اند. اگر بریتانیا آرکهای و کارخانه، ماشین بخار و مواد منفجره برای تغییر عصر سنتی اجتماعی و اقتصادی جهان تدارک دید، فرانسه انقلاب‌های آن را به بار آورد و نظم قدیم را منهدم کرد؛ انقلابی که پرچم‌های سه رنگ را به نماد ملت- دولت‌های نوظهور بدل کرد. عصر بالزاک را جای عصر مادام دوباری (معشوقه لویی پانزدهم) نشاند و ارتش آن صحنه‌های برای جهانی انقلابی برپا کرد. کل اروپا را درنوردید و سیاست آن را از ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۷ به مبارزه با حمایت از اصول ۱۷۳۳ گرد زد. انقلابی که انقلابیون افراطی آمریکا خود را در آن میانه‌رو یافتند خیلی زود عالم‌گیر شد و تاکنون انقلاب زمان خود باقی مانده است. اما وسعت جهان این انقلاب را باید در امتداد روابط بین اروپا (دقیق‌تر اروپای شمال‌غربی) و مابقی جهان دید. عصری که از پس آن چند کشور اروپایی و نیروی سرمایه‌داری اروپا برکل جهان سلطه یافتند؛ لحظه‌ای که پس از آن توسعه اروپا غیرقابل‌مقاومت شد. بی‌تردید تسلط کامل سیاسی و نظامی اروپا بر جهان محصول عصر انقلاب است: هرچند برای مردم این جهان و جهان غیراروپایی شرایط و وسایل پاتک را نیز فراهم کرد. جهانی که با نخستین کارخانه دنیای جدید در لانکاشایر، بنای نخستین شبکه راه‌آهن و قطع زندان باستیل آغاز شده بود به انقلاب‌های ۱۸۴۸ رسید؛ به کمون پاریس و شیخ کمونیسم که همه اروپا را درنوردید. یکی از جدیدترین گزارش‌ها از عصر انقلاب گزارش «رابرت جیلدیا» در کتاب «فرزندان انقلاب» است که در قاب انقلاب فرانسه - از پایان جمهوری اول تا آغاز جنگ اول جهانی- به بازخوانی عصر انقلاب می‌پردازد. وجه تمییز این روایت نسبت به تاریخ‌نگاری‌های دیگر نگاه متفاوت نویسنده به نمونه‌های فردی در بستر اجتماعی و موقعیت‌های جمعی است. این کتاب که در سال ۲۰۰۸ منتشر شد و به‌تازگی با ترجمه خواندنی اکبر معصوم‌بیگی در دسترس است می‌کوشد تقریبا همه جنبه‌های پرشور عصر انقلاب و نیز مردمانی را که در این دوره زندگی کرده‌اند به دقت روایت و بررسی کند.

گزارش جیلدیا در این کتاب عاملیت تاریخی را منحصر به فرادستان و نهادهای اجتماعی و سیاسی نمی‌داند و بیشتر در پی یافتن نقش مردم در تحولات این دوره است و سیاست و مردم را در فرایند دگرگون‌کردن ساختارها نشان می‌دهد. به همین خاطر دامنه سوژه‌های تاریخی‌اش بسیار گسترده است: از دهقانان تا کموندارها، از انقلابیون و سربازها تا کشیش‌ها. از همنیست‌ها تا چهره‌های ادبی مثل بالزاک، هوگو- استاندال، فلوبر و ژولا. ازاین‌رو، حاصل کتاب را شاید بتوان آشنایی با تاریخ جدید ملتی دانست که در شکل‌دادن به عصر ما تاثیری

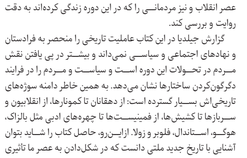

**فرزندان انقلاب**
(تاریخ فرانسه: ۱۹۱۴-۱۷۹۹)
**رابرت جیلدیا**
**ترجمه: اکبر معصوم‌بیگی**
**ناشر: نگاه**
**قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان**

ریویو

## بدن؛ بنیان ذهن آگاه

در سال‌های اخیر مطالعه روی آگاهی به حد چشمگیری گسترش یافته است. دراین‌میان یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی که منتشر شده، کتاب «خویشتن به ذهن می‌آید» اثر آنتونیو داماسیو است که می‌کوشد به این دو پرسش پاسخ دهد: مغز چگونه یک ذهن را می‌سازد؟ مغز چگونه آن ذهن را آگاه می‌کند؟ داماسیو پیش از ۳۰ سال است که درباره مغز و ذهن انسان کار می‌کند و پیش از این در مقاله‌ها و کتاب‌های علمی دیگری درباره آگاهی نوشته است. اما آن‌طور که در کتاب حاضر می‌نویسد به مرور از برداشتی که از این مسئله داشته ناراضی است و تأمل در مورد یافته‌های پژوهشی مربوط به آن، دیدگاهش را تغییر داده است: به‌ویژه درباره دو موضوع: خاستگاه و طبیعت احساس‌ها و سازوکارهای موجود در پس ساخت خویشتن. این کتاب تلاشی است برای بحث و بررسی دیدگاه‌های کنونی در مورد این دو موضوع.

داماسیو معتقد است استفاده از دانش‌واژگانی نظریه برای توضیح پیشنهادهای در این‌باره که مغز چگونه است این کار را بدهد که مغز چگونه است می‌آورد. ناباجاست. مگر مقیاس به اندازه کافی بزرگ باشد، در غیر این‌صورت اکثر نظریه‌ها فرضیه‌هایی بیش نیستند. اما نویسنده مدعی است آنچه در این کتاب مطرح می‌شود بیش از این است. چون چندین مؤلفه فرضی را برای برخی از جنبه‌های پدیده‌هایی که به آنها می‌پردازد بیان می‌کند. ازاین‌رو، با واژه «چارچوب» کار خود را پیش می‌برد. اما از آنجا که نویسنده می‌کوشد یی ببرد مغز چگونه ذهن را آگاه می‌کند، چارچوبی که در نظر دارد باید سطحی را که توضیح می‌دهد مشخص کند. این سطح، سطح سیستم‌های کلان- مقیاس است: سطحی که در آن مناطق کلان‌مقیاس مغز که از مدارهای نورون تشکیل شده با مناطق دیگری از این قبیل همگنسی می‌کنند تا سیستم‌ها را بسازند. ازاین‌رو، چارچوب موردنظر داماسیو می‌کوشد رفتار، ذهن و رویدادهای مغزی را به‌هم مرتبط کند و چون منکی به زیست‌شناسی است، آگاهی را در یک زمینه تاریخی قرار می‌دهد. از این گذشته در نظر نویسنده، بلوغ مدارهای نورون در هر مغز نیز همچون تابعی از اجبارهای انتخاب طبیعی فهمیده می‌شود که ناشی از حوز فعالیت اندام‌واره‌ها و فرایند بادگیری است. این چارچوب مناطقی را نشان می‌دهد که در ساختن ذهن در عین‌حال کل مغز مشارکت دارند و مطرح می‌کند که برای به‌وجودآوردن خویشتن چگونه یا چهاهنگی عمل می‌کنند. این چارچوب حاکی از این است که چگونه یک معماری مدرنیستی که هم‌گرایی و واگرایی مدارزنی نورون‌ها را ترسیم می‌کند، نقشی در هماهنگی بسیار پیشرفته و پیچیده تصویرها برعهده دارد و برای ساختن خویشتن و دیگر جنبه‌های کارکرد ذهن، یعنی حافظه، تخیل- ارن و خاطفت ضروری است. در نظر داماسیو این چارچوب پدیده آگاهی را به مؤلفه‌های تجربه درج شود تا سیل علاقه‌مندانش به محل سخنرانی سرازیر شود. اندازی در این سخنرانی درباره چند موضوع دیگر صحبت کرد. اولین بخش پاسخ به اعتراضات دانشجویان بود. داماسیو معتقد است سازمان ملل شرقی کارگرها را سرکوب کرد. برشت آن شب نوشت آرزو می‌کردم عضو حکومت کمونیست بودم. برشت در مرحله‌ای حساس موقعی که حزب کارگرها را سرکوب می‌کرد این حرف را زد. چرا این حرف دشمنگیری را زد؟ کارگران علیه رژیم جدید چپ شوروید و برشتی که آن‌همه ماه سخن داده و طرفدار پرولتاریا است این حرف را زد. برشت فکر می‌کرد کارگرها باید صبر کنند و دندان روی جگر بگذارند تا حزب سوروسامان بگیرد و در برابر ارتوداکسیالیسم خود را آماده کند و کارگرها تازه خودشان را لوس می‌کنند. این حرف که رنجی به حزب اعمرود دارد؟ سخنران اول گفت یک‌سری اسناد می‌آید و راجع به لیوبلیبرسم و دانشگاه ماند سخن خواهند داد که لوبلیبرسم دانشگاه را به فنا داده. ماجرا چیست؟ ایشان بعد خودشان راجع به بلای لوبلیبرسم بر سر دانشگاه گفتند».

او سخنرانی اصلی‌اش را با کمی جرح و تعدیل آغاز کرد. «آخرین کتابی که می‌خوانم درباره زیبایی بود. ژیژک در یکسی از کتاب‌هایش جلو را نقل می‌کند که از مارکس و انگلس و لنین پرسیدند معشوقه دوست دارید یا همسر. مارکس که آدم محافظه‌کاری بود گفت همسر. انگلس گفت معشوقه. لنین گفت هر دو. تعجب کردند و او پرسیدند چرا؟ گفت برای اینکه به زنم بگویم پیش معشوقه‌ام هستم و به معشوقه‌ام هم بگویم پیش زنم. اگر بخش بعد بروم بنشینم هگل بخوانم. همه حرف ژیژک این است که یاد بگیرید. یاد بگیرید. یاد بگیرید. چون ممکن است من نسبت به دستگاه دولت یاد شده عداوتی داشته باشم ولی این حرف را اقای ژیژک می‌زند که من دردامه مفهوم گفت چه مواضع سیاسی در سطح جهانی دارد. او لین لنین و استالین تفاوت قائل می‌شود. بعد از انقلاب همه توجه لنین این بود که فرهنگ بورژوایی غرب را باید به نحوی داخل کشور بیاوریم و سوسیالیسم در یک کشور و ساختن سوسیالیسم عین لنین لنین نیست. همه حرف لنین یادگرفتن بود. چه چیزی را باد بگیریم؟ فرهنگ بورژوایی غرب را.

ریویو

## چگونه تاریخ بخوانیم

در مدارس. کل‌کندته‌تزین کلاس معمولا کلاس درس تاریخ است. تصور غالب دانش‌آموزان از درس تاریخ سیاه‌های از ناهما. تاریخ‌ها، جاها و نهایتا اتفاقات مهمی است که خودآگاهی در حیطه اهالی‌ها دلخواهانه رفتار نکنیم زمانی در گذشته رخ داده است. کتاب «راهنمای نگارش تاریخ» اثر می‌لین رامپولا، ترجمه: لیلا سازگار، تلاشی است برای شکستن همین تصور. رامپولا استاد تاریخ دانشگاه تربنتی دانستن است. او علاوه بر مطالعات گسترده در زمینه تاریخ دوره میانه و اوایل عصر مدرن اروپا، همواره دغدغه آموزش نگارش علمی تاریخ داشته است. رامپولا در این کتاب تلاش می‌کند که رخدادهای گذشته به شکل جامع و فشرده نحوه نگارش تاریخ، پژوهش و مطالعه تاریخ را برای تمام دانشجویان رشته تاریخ مطرح می‌کند. هدف نویسنده از تدوین کتاب کمک به استادان تاریخ و ارائه اصول راهنما و اطلاعاتی است به‌تصریح نویسنده، پادشاه هخامنشی بخشنده حمایت و عدالت و اقتدار به‌شمار می‌آمد. او خود را نه برابر قانون بلکه پیرو قوانین اهورمزدا و «پاک» خدایانی که هستند» می‌دانست و موظف بود «راستی» را - آن‌گونه که در سرآغاز آفریده شده بود - به جهان بازآورد. فرمانروایی هخامنشی ایجاب می‌کرد که پادشاه به‌شیوای متجملانه زندگی کند و دربارش بزرگ‌تر و گسترده‌تر و پیچیده‌تر از هر دربای دیگر باشد که ممکن بود انسان‌های فروپایه‌تر بدید آورند. لولین جوتز بر این باور است که ایدئولوژی و سنت‌های پادشاهی هخامنشی و ساختار دربار آن بیش از همه واءدار و میراثبر عیلامیان است (صص ۷۹-۷۸). دراین‌باره باید افزود که شواهد پرشمار موجود - که پرداختن به آنها بیرون از موضوع و گنجایش این مقاله است - گویای آن است که همزیستی و همکاری بر برهم‌کنش ایرانی‌زبانان پارسی و عیلامیان کوهستانی و دشتنشای دست‌کم ۵۰۰ سال پیش از برآمدن شاهنشاهی هخامنشی آغاز شده بود و در این بازه ایرانیان پارسی فرصتی سنده برای فرهنگ‌پذیری و شناخت ویژگی‌ها و سنت‌ها و ایدئولوژی‌های کهن عیلامیان داشته‌اند و چیرگی آشورنیپال در دهه ۴۶۰ ب.م. بر شوش - که متاخر بر این فرایند دیرپاست - نه به حیات و موجودیت سیاسی و فرهنگی عیلام پایان داد و نه در روابط ایرانیان پارسی و عیلامیان گسستی پدید آورد.

نویسنده در فصل دوم کتاب، آیین‌ها و تشریفات دربار، نظارت دقیق پادشاه بر اتباعش و حضور سایه‌وارش در میان آنان، افاقه‌ها و معماری سلطنتی، ویژگی‌های جسمانی پادشاه، پوشاک سلطنتی و آیین‌های بار عام را بررسی کرده است. او توجه می‌دهد که تشریفات درباری برقرارشده در ساختار نماد/خاندار افاقه‌ها سلطنتی، به زندگی در خانمان پادشاه معنا می‌داد و به هنجارهای «انجام دادن کار درست» - که به اشراف و خاندان سلطنتی اجازه می‌داد خود را در سازمان دولت جای دهند - رسمیت می‌بخشید.

قفسه

## نهاد و ساختار پادشاهی در ایران هخامنشی

داریوش احمدی

«شاه و دربار در ایران باستان» پس از کتاب «پرسیکا» دومین کتابی است از «لوید لولین جونز»، استاد دانشگاه کاردیف. به زبان فارسی ترجمه و منتشر می‌شود و کتابی است بسیار سودمند و جذاب برای زمانی در گذشته رخ داده است. کتاب «راهنمای نگارش تاریخ» اثر می‌لین رامپولا، ترجمه: لیلا سازگار، تلاشی است برای شکستن همین تصور. رامپولا استاد تاریخ دانشگاه تربنتی دانستن است. او علاوه بر مطالعات گسترده در زمینه تاریخ دوره میانه و اوایل عصر مدرن اروپا، همواره دغدغه آموزش نگارش علمی تاریخ داشته است. رامپولا در این کتاب به شکل جامع و فشرده نحوه نگارش تاریخ، پژوهش و مطالعه تاریخ را برای تمام دانشجویان رشته تاریخ مطرح می‌کند. هدف نویسنده از تدوین کتاب کمک به استادان تاریخ و ارائه اصول راهنما و اطلاعاتی است به‌تصریح نویسنده، پادشاه هخامنشی بخشنده حمایت و عدالت و اقتدار فراهم می‌آمد. او خود را نه برابر قانون بلکه پیرو قوانین اهورمزدا و «پاک» خدایانی که هستند» می‌دانست و موظف بود «راستی» را - آن‌گونه که در سرآغاز آفریده شده بود - به جهان بازآورد. فرمانروایی هخامنشی ایجاب می‌کرد که پادشاه به‌شیوای متجملانه زندگی کند و دربارش بزرگ‌تر و گسترده‌تر و پیچیده‌تر از هر دربای دیگر باشد که ممکن بود انسان‌های فروپایه‌تر بدید آورند. لولین جوتز بر این باور است که ایدئولوژی و سنت‌های پادشاهی هخامنشی و ساختار دربار آن بیش از همه واءدار و میراثبر عیلامیان است (صص ۷۹-۷۸). دراین‌باره باید افزود که شواهد پرشمار موجود - که پرداختن به آنها بیرون از موضوع و گنجایش این مقاله است - گویای آن است که همزیستی و همکاری بر برهم‌کنش ایرانی‌زبانان پارسی و عیلامیان کوهستانی و دشتنشای دست‌کم ۵۰۰ سال پیش از برآمدن شاهنشاهی هخامنشی آغاز شده بود و در این بازه ایرانیان پارسی فرصتی سنده برای فرهنگ‌پذیری و شناخت ویژگی‌ها و سنت‌ها و ایدئولوژی‌های کهن عیلامیان داشته‌اند و چیرگی آشورنیپال در دهه ۴۶۰ ب.م. بر شوش - که متاخر بر این فرایند دیرپاست - نه به حیات و موجودیت سیاسی و فرهنگی عیلام پایان داد و نه در روابط ایرانیان پارسی و عیلامیان گسستی پدید آورد.

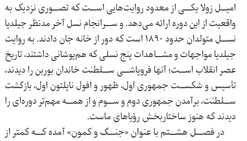

**شاه و دربار در ایران باستان**
**(۵۵۹ تا ۳۳۱ قبل از میلاد)**
**لوید لولین جونز**
**ترجمه: فریدون مجلسی**
**ناشر: نیلوفر**
**قیمت: ۳۴۰۰۰ تومان**

مقصود فراستخواه:

## مسئولیت اجتماعی علم و مسئله آپاراتوس

اندیشه

ابتدا مفروضات بینش خود را توضیح می‌دهم. دانشگاه‌ها، نهادهایی اجتماعی و فرهنگی از نوع دانشی هستند و فلسفه وجودی آنها تولید خیر عمومی و رفاه اجتماعی از طریق علم‌آموزی و علم‌ورزی است: با ادغام دانشگاه در منطق دولتی و اقتصادی، هم خیود ذاتی فرهنگی و اجتماعی و علمی دانشگاه و هم سرشت ساختی و کارکردی آن محدوش می‌شود و به تحلیل می‌رود. سعی می‌کنم مفروضات خود را درباب دانشگاه با مقایسه چهار موجودیت، بیان کنم. هر موجودیتی برای خود تکنیکی دارد و برای اهمال هر موجودیت، می‌توانیم مثال مشروعیت در نظر بگیریم. تکنیک موجودیت دولت قدرت است و مشروعیتش قانونی‌شدن قدرت، توافقی‌شدن قدرت و منطقی‌شدن قدرت. تکنیک موجودیت بازار منفعت است و مشروعیتش، رفاه اجتماعی و کیفیت زندگی. تکنیک موجودیت جامعه «خود» است و مشروعیتش کنش متقابل نمادیس. کردارهای اجتماعی- حوزه عمومی- نهادهای مدنی و مشارکت. تکنیک موجودیت دانشگاه تعامل‌ورزی است و مشروعیتش مسئولیت اجتماعی دانش. تاثیر دانش در تحول اجتماعی، سهم دانشگاه در توسعه و رفاه بشر، بلندپای زیست‌بوم، فهم سفارش‌های خاموش اجتماعی و پی‌جویی رهایی انسانی... .

دو و سنت هم در دانشگاه غیرقابل تفکیک‌اند: سنت عقل‌گرایی و تعمیم‌های تا حد امکان عینی و جهان‌روا و سنت انسان‌گرایی و تعهدات فرهنگی و اجتماعی محلی و ملی و جهانی، با این مفروضات، رسالت مرکزی دانشگاه اجتماعی‌سازی علم است: نه تجاری‌سازی علم. نقد و روشنگری اجتماعی است نه سرمایه‌داری دانشگاهی، کارآفرینی اجتماعی است نه کارآفرینی اقتصادی.

بزرگ‌ترین دامی که بایه اقتصاد نئوکلاسیک در راه آموزش عالی و دانشگاه‌ها گسترده شده است، سایه‌اندازشدن ملاک‌های صرفا اقتصادی و مدیریت نوین دولتی بر آموزش عالی و دانشگاه‌هاست که نتیجه‌اش مک‌دونالدی‌شدن دانشگاه و تبدیل مصحکه‌آمیز آن به سوپرمارکتی با انواع کالاهای فروختنی و استحاله آن به یک پونیورسیتی است با فست‌فودهایی فاقد عمق پرسشگری و ظرافت و اصالت علم‌آموزی و اکتشاف و تولید معنا.

مسئولیت دانشگاه عبارت است از: آزادسازی و عمومی‌سازی دانش و اثربخشی اجتماعی آن. دموکراتیزه‌کردن علم به‌عنوان یک دارایی مهم عمومی، رهایی دانش از انحصار کروه‌های خص، دموکراتیزه دانش به معنای مرکززدایی از دانش. دسترسی و بهره‌مندی همه دی‌نفعان اجتماعی از آن و تاثیر اجتماعی دانش در رفاه اجتماعی، کمک به عدالت‌شناختی. ما باید علوم اجتماعی روشنگر و تحول‌خواه و انتقادی داشته باشیم نه علوم اجتماعی ابزاری. فهم مسیر تاریخی دانشگاه در ایران برای فهم وضع کنونی لازم است. در هشت دهه فعالیت دانشگاه در ایران، شش سرمشق متفاوت بر آن اینه‌اداخته است: از دهه اول تا دهه ۳۰ مدرنیزاسیون دولتی، نخبه‌گرایی دانشگاهی با الگوی نایلئونی فرانسه. در دهه ۴۰ و ۵۰ تکنوکراسی دولتی. الگوی آنگلوساکسونی. در آستانه انقلاب سیاست‌زدگی و دیگری‌شدن دولت. در دهه ۶۰ ایدئولوژی اسلامی دربرابر ایدئولوژی غربی‌سازی و نوسازی. در دهه ۷۰ توده‌گرایی دولتی و سیطره کمیت و در دهه ۸۰ پولی‌شدن آشکار و نهان دولتی دانشگاه. هریک از سرمشق‌ها به‌نوعی دانشگاه و آموزش عالی را از مسئولیت اجتماعی خود بازداشته است. سرمشق مدرنیزاسیون دولتی و نخبه‌گرایی و الگوی نایلئونی فرانسه با بداهوزی برج عاجی به یکنانگی با متن جامعه منجر شده. تکنوکراسی دولتی و الگوی آنگلوساکسونی با عقلانیت ابزاری باعث تقلیل‌یافتن به ماشینی برای تولید و عرضه نیروی انسانی متخصص به بوروکراسی نفتی دولت شد. سیاست‌زدگی و دیگری‌شدن دولت، با پاراداییم عاش چپ که تاثیر اجتماعی آن ادغام‌شدن در سیاست است. ایدئولوژی با پاراداییم انقلاب فرهنگی باعث ادغام‌شدن علم در الهیات ادغام‌شدن دانشگاه در دولت (استعاره بازو به جای چشم و مغز)، ناکارکردی و دفورماسیون دانشگاه. استحاله علم به ناعلم شده. سرمشق توده‌گرایی دولتی و سیطره کمیت با پاراداییم تقاضای اجتماعی بازار انحصاری، پدیده ظاهری آن است. پاراداییم گروه‌های حاشیه‌ای «جغرافیایی، درآمدی و جنسیتی» بودند که عکس‌العمل‌هایی را نیز در بدرسازی برانگیخت در قالب سیاست‌های تک‌جنسیتی‌کردن، آموزش عالی انبوه و مدرک‌گرایی هم به افت کیفیت انجامید و هم به مسئولیت‌های اجتماعی دانشگاه لطمه زد. سرمشق پول‌گرایی آشکار و نهان دولتی با پاراداییم نشاندگاری و درامدزایی. دغدغه کسب درآمد و تأمین مخارج. مسئولیت‌های اجتماعی دانشگاه و تصویر اجتماعی و سرمایه اجتماعی آن را مخدوش کرد.

جمعیت حدودا پنج‌میلیونی دانشجویی با ۱۵۰ هزار عضو هیات‌علمی و کارکنان (بسیار بیش از جمعیت کشورهایی مثل کویت و قطر و بحرین!) و صدها مرکز آموزش عالی (حدود دوهزار و ۸۰۰، واحد و مؤسسه؟) با پراکنش بی‌حدوحصر و نامنظم و خارج از اندازه در سرزمینی با برابرکردن همگی افقیی و عمودی و توده‌ای فراوان به تعدادی دستگاه‌ها و نهادها و سازمان‌های دولتی موازی سپرده شده‌اند که نه در درون این سازمان‌ها کارآمدی‌های کافی وجود دارد و نه در میان این دستگاه‌ها، همگرایی قانومندی به چشم می‌خورد.

در وضعیت کنونی، قلمروهای پراکنده دانشگاهی ما به یک دیوان‌سالاری دولتی ناکارآمد واگرا گرد زده شده است. این در حالی است که خود دولت نیز به مکانی برای تداول پوتش تئوکراسی و تکنوکراسی تحویل یافته است. دانشگاه در چنبره‌ای گرفتار است که می‌توان آن را چنین دانش‌آموختگان بیمارداد. در این میان انجمن‌های علمی دانشجویی نیز با به یک فوق‌برنامه سازمانی در دانشگاه تحول می‌یابند یا حاشیه‌ای بر متن سیاسی دانشجویی می‌شوند یا به دفاتر کاریابی و کارگشایی که در واقع شکل‌بندی بیرونی کشمکش‌های دولت و بازارهای انحصاری هستند. این هژمون و آپارتوس با ما چه می‌کند؟ نظام دانش خود را بازنمایی و نگهداری می‌کند که در آن، دانشگاه و دانشجو سوژه‌ای سرسپرده خواسته می‌شود. آپاراتوس- حتی تمایل به انحلال سوژه و تعدیزدایی از دانشگاهیان و دانشجویان (به معنای بورنیویی) دانشگاه. استحاله علم و ناعلم شده. سرمشق توده‌گرایی دولتی و سیطره کمیت با پاراداییم تقاضای اجتماعی بازار انحصاری، پدیده ظاهری آن است. پاراداییم گروه‌های حاشیه‌ای «جغرافیایی، درآمدی و جنسیتی» بودند که عکس‌العمل‌هایی را نیز در بدرسازی برانگیخت در قالب سیاست‌های تک‌جنسیتی‌کردن، آموزش عالی انبوه و مدرک‌گرایی هم به افت کیفیت انجامید و هم به مسئولیت‌های اجتماعی دانشگاه لطمه زد. سرمشق پول‌گرایی آشکار و نهان دولتی با پاراداییم نشاندگاری و درامدزایی. دغدغه کسب درآمد و تأمین مخارج. مسئولیت‌های اجتماعی دانشگاه و تصویر اجتماعی و سرمایه اجتماعی آن را مخدوش کرد.

دانشگاه را به خود مناطق سرزمینی و شبکه دانشگاه‌ها و دانشگاهیان و ذی‌نفعان اجتماعی آنها واگذار کند. دوم، قلمروهای دانشگاهی نیز با رهاسازی خود از بوروکراسی دولتی و تکنوکراسی بازار برای بازیابی هویت آکادمیک و اجتماعی و فرهنگی خود تکاپو کنند.

هویت‌یابی دانشگاهی از طریق سیستم‌های رسمی دانشگاه و به دست هیات‌علمی در مکان‌های سازمانی جندان مسهل یا حتی ممکن نیست. اما از طریق اجتماع علمی و مکان سوم علم می‌توان به آن امید اجتماعی بست. مکان اول، مدار شرخ‌دادن دانشجو در خانه. مطالعه و تحقیق شخصی هیات‌علمی. مکان دوم، شرکت در امتحان، گذراندن واحدها، فعالیت حرفه‌ای رسمی اعضای هیات‌علمی. مکان سوم: عضویت در انجمن‌ها، تعاملات اجتماعی، حوزه عمومی علم، زوزائیسم علمی، ترویج علم، عمومی‌سازی علم، پی‌جویی مسئولیت‌های اجتماعی علم.

مسئله ساختار قضا در نظریه‌پردازی فضای اجتماعی و قدرت نمادیس بوردیو. مسئله تمایزدایی و حل آن با تمایزیابی در نظریه‌پردازی بوردیو. مسئله سیستم دانشگاه تحول می‌یابند با حاشیه‌ای بر متن سیاسی دانشجویی می‌شوند به یک دفاتر کاریابی و کارگشایی که در واقع شکل‌بندی بیرونی نسبی سوژه در نظریه‌پردازی آلتوسر و مسئله اخلال با راه‌حل اخلالات خیلی ممنون که دانشجویان گفتند استادها می‌روند طرح می‌گیرند. آدم‌ها باید زندگی کنند. در همین بلبشو همه غوطه می‌خوریم. اول باید بیذیریم ما هم بخشی از این قضیه هستیم و کسی در جایگاه متعالی و در بیرون قرار ندارد. هرچند هم به اسامی عجیب‌وغریب ارجاع دهیم. اما آیا این جرئت وجود دارد که از درون با طرح نقد تبارشناسی شرایط امکان آن چیزی را که با آن موجهیم، آشکار کنیم؟ اگر افشا کنیم سطح بحث را می‌بریم به سطح معرفت‌شناختی. اینکه نیروهایی وجود دارند و نیروها منفعتی دارند. نقد باید امکان به وجود بیاورد و در عین درون‌بودن نگاهی از بیرون را ممکن کند. من هم فکر می‌کنم اصلا در قالب اخلاق نمی‌شود به نتیجه‌ای رسید و قائل به رهایی‌بخشی علم هم نیستم. در علم قائل به یک چیز هستم: علم باید براساس میل به کشف حقیقت شرایط فهم را امکان‌پذیر کند. خود کشف حقیقت به مسئله علم تبدیل می‌شود.

### تعلیق لحظه حل و سیاست برابری

چرا نظام دانش ما اصولا چنین چیزی را ناممکن می‌کند؟ مسئله اساسی من این است. سازوکاری در نظام دانش ما وجود دارد که من اسمش را می‌گذارم تعلیق لحظه حل. یعنی تصوری از لحظه حل به عنوان بی‌نظمی و هاویه. چیزی که تعیین نمی‌پذیرد. توضیح آن هم نسبتا ساده است: ما گذشته‌ای داریم که ناممش را سنت می‌گذاریم و آن را از درون یکدست می‌کنیم. خودمان امکان به وجودآوردن امر مدرن و حقیقت را نداشته‌ایم. آیندهای هم بیش‌رو داریم که همزمان وجود دارد. علم هم در آینده است و ما آن را کیی کردیم. از آنجا که بنده جواب نمی‌داده بسیاری از نهادهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دیگر را کیی کرده‌ایم. در لحظه غاصبی قرار داشتیم که در آن گذشته‌ای داریم که آینده را امکان‌پذیر نمی‌کرد و آینده‌ای را مجوریم بیاوریم که با گذشته چندوپست نمی‌شود. وضعیت بینابینی به وجود می‌آید که قابل توضیح نیست. در حال‌حاضر در همه علوم اجتماعی- تاریخی ما دانشی را از گذشته آرشیو می‌کنیم. این دانش تنها چیزی که به ما می‌دهد این است که گذشته سالن و یکدست است و چیزی در آن اتفاق نمی‌افتد. به یک معنا دریک وضعیت تعلیق عجیب‌وغریبی قرار می‌گیریم.

به نظر من این اوج نیهیلیسم نظام دانش و به‌هیچ‌انگاشتن هر آن چیزی است که در لحظه حال اتفاق می‌افتد. این نیهیلیسم رابطه مستقیمی دارد با عقلانیت حاکم بر نظام دانش و آرشیوی که این نظام دانش را امکان‌پذیر می‌کند. بسیاری از ما نسبت به لحظه حال شهودی داریم که معمولا درست است. من در مقاله «یوتوپیا و سیاست» اثاری شهودی می‌بینم که خیلی جذاب است. از سیاست برابری صحبت شد. بعید می‌دانم ایشان به واسطه بنیامین یا دورنو یا ژیژک به سیاست برابری رسیده باشد. این ارتباطی است که بن باید با بدن بیرون از خودش برقرار کرده باشد تا به چنین شهودی برسد. اگر بدن جایی جزی متفاوت حس می‌کند، ممکن است بعدها به طور بسیتی و نظری بتواند آن را توضیح دهد. ولی همان لحظه شهودی حال اهمیت دارد. نظام دانشی که توضیح کرد با لحظه حال نیهیلیستی برخورد می‌کند و ما هیچ توضیح عالمانه‌ای نمی‌توانیم بیاوریم برای سیاست برابری ارائه دهیم. در مقاله «یوتوپیا و سیاست» اثاری هم توضیحی ارائه نمی‌شود. چون در آن مقاله درمی‌یابیم ما گذشته‌ای نداریم که از آن آینده‌ای به دست بیاید. پس سیاست برابری از کجا آمده؟ آیا از اینده آمده؟ اینجا ناگزیر ما در وضعیت نقد آرشیوی قرار می‌گیریم که یک زمان اجتماعی دوباره برا ما تحمیل می‌کند: آینده‌ای که مال دیگری است و گذشته‌ای که مال ماست. چگونه می‌شود به این لحظه فکر کرد؟ هیچ کار مفهومی نمی‌شود در مورد این لحظه کرد. تنها زمانی می‌توان کاری کرد که تصورمان را از لحظه حال عوض کنیم: لحظه حال اساسنتکی یک گذشته و آینده است که در اینجا بروز می‌یابد. چیزی از گذشته با چیزی در اینده بوند می‌خورد و این لحظه را برابر فهم می‌کند و سیاست برابری که با چیزی مواجه می‌شود که درتن من حساسیتی به وجود می‌آورد که نام آن به درستی سیاست برابری گذاشته می‌شود.

نکته این است که چگونه این سیاست برابری را عالمانه مفهوم‌پردازی کنیم. چیز جایگاه دیگری برای نقد وجود ندارد. نقد تبارشناسی نقدی است ارزش‌گذار به بی‌طرف. تنها زمینی که می‌توان به آن تکیه کرد و از آنجا این نقد را سازمان داد سیاست برابری است. این سیاست برابری قدیمی‌ای است از آنجه در مقاله «یوتوپیا و سیاست» تصویر می‌شود. لحظه برابری را می‌توان در مقاله مشروطه دید. آنجا که رابطه‌ای بین مجلس ملی تازه‌تاسیس و انجمن‌های ایالتی ولایتی در حال برقراری است. اگر آنجا نظام ملوک‌الطوایفی که هم‌عصرانش آن را تحقیرآمیز قلمداد می‌کردند. قدمت مدرن‌سازی دارد بدون اینکه گذشته‌ای را در بلکه کلیه گذشته را نو می‌کند. نسبت به افق انتظاری که دولت- ملت در مقابلش گذاشته عملا توانایی بازخوانی در گذشته خود به وجود می‌آورد و چیزی را که توقعه اتفاق می‌افتد. نظام دانشی کنونی اجازه نمی‌دهد این لحظه در قالب گفتاری بیان شود. در دولت اتتلافی قسوام نیز لحظه‌ای از سیاست برابری می‌بینیم. آنجا که بین حزب دموکرات که قوام ساخته و حزب توده اتتلافی به وجود می‌آید. در حزب توده بدون اینکه خودش بخواهد در کنار مدرن اجتماعی ما متجلی می‌شود و به نیویی تبدیل می‌شود که کثرت دینی، زبانی، مسئله زنان، کارگران، زحمتکشان و ... در این حزب می‌نشیند. گیویی در قوام شهودی وجود دارد برای حفظ قدرت و انکار باید در این لحظه کثرت را در دل یک وحدت قرار دهد. لحظه دیگر را داریم در مقاله «یوتوپیا و سیاست»توصیف می‌کند. یعنی لحظات مختلفی در این تاریخ داریم که در چیزهایی گفته می‌شود که مشخص نیست با هم کعنوکوی می‌کنیم یا به چیزی که جمع با نکاه‌هایش طلب می‌کند پاسخ می‌دهیم. وقتی یک اتفاق ممکن شده فرایندهایی در کنار هم یک ضرورت را ساخته‌اند. این اتفاق در سایه جریانی که ممکن می‌کند بسیاری چیزهای دیگر را ناممکن می‌کند. ازجمله اینکه شما کجا ایستاده‌اید و نقد می‌کنید؟ من که نقد می‌کنم وقتی از شرایط سخت حال‌ی مقابل می‌شوم یک‌نیم تحت این پرسش هم قرار می‌گیرم که تو چه کسی هستی که حرف می‌زنی؟ تو چرا صاحب‌ایمان‌پذیری؟ خود آن نظام دانشی که من با آن مواجه می‌شوم مرا نفی می‌کند.

عکس‌ها: امیر جودی، شرق

نشست «علوم اجتماعی و دانشگاه» و حاشیه‌های آن

# در باب فواید و مضار نقد

علی سالم

تن نامیدی سوبژکتیو و برانگیز بی‌اعتمادی به آده‌ها نهفته است.

طفولیتی در ما ایرانی‌ها در کن امیدوارم بازار آزاد از آن را حل کند. چون سوپه دیگر بازار آزا